

در این شماره:

های اجباری، بازگشت داوطلبانه و اقدامات سختگیرانه در
مزرشرقی آن کشور است.

بر اساس گزارش های سازمان ملل متحد، در سال ۲۰۲۵ بیش از
۱/۵ میلیون افغان از ایران اخراج شده اند و پیش بینی می شود این
رقم تا پایان سال به بیش از ۲ میلیون نفر برسد. این سیاست ها در
حالی اعمال می شود که وضعیت امنیتی و اقتصادی در افغانستان،
تحت حاکمیت طالبان، روزانه هزاران تن را ناگزیر از ترک
کشور می کند. این افراد با پذیرش خطرات فراوان، در ناامنی
کامل، تن به سفرهای مرگ آور می دهند؛ این خطر زمانی
مضاعف می شود که رژیم سرکوبگر ایران، این پناهندگان را
دوباره به دست گروه طالبان می دهد.

پس از افزایش تنش ها و حملات اسرائیل به خاک ایران، دولت
ایران اقداماتی همچون ساخت دیوار در مرزهای شرقی، تشدید



۱. رژیم ایران و بازی با جان مهاجران
۲. نژادپرستی، استثمار و جنایات ضد بشری در پس نقاب...
۳. فریاد همبستگی و عدالت در سایه تاریکی
۴. تحلیل ساختار طبقاتی جامعه افغانستان (بخش دوم)
۵. روسیه بلشویک و حقیقت دیکتاتوری پرولتاریا
۶. از فساد قدرت تا ضرورت خودمدیریتی

رژیم ایران و بازی با جان مهاجران

رژیم ایران پس از سال ها تحمیل شرایطی رقتبار، توهین آمیز،
اعدام های غیرقانونی و بر اساس اتهامات غالباً بی اساس، حرمان
کودکان افغان را از حق آموزش، بستن درهای نانوائی ها را به
روی آن ها، ضرب شتم در ملا عام، غرق ساختن پناهندگان جوان
در دریا و به گلوله بستن پناهندگاه پیش از آنکه وارد خاک ایران
شوند، در پی درگیری های اخیر و جنگ ۱۲ روزه با اسرائیل و
شکست افتضاح آمیز از آن، روند بازگرداندن مهاجران افغان را با
شدتی غیر انسانی روی دست گرفته است. این روند شامل اخراج

کنترول مرزها و برنامه ریزی برای تشکیل سازمان ملی مهاجرت را آغاز کرده است. رژیم هدف از این اقدامات را مقابله با جریان مهاجران غیرقانونی، قاچاق مواد مخدر، صرفه جویی در مصرف مواد سوخت و کاهش حضور مهاجران در داخل کشور عنوان می کند. اما پاسخ به این سوال که این اقدامات، در حالی که تمامی حقوق و آزادی های مهاجران افغان، که سال ها در ساخت و سازهای ایران با حقوق پایین و در شرایطی غم انگیز و تحقیرآمیز زندگی کرده اند را نادیده است، چه تأثیرات اقتصادی، سیاسی، روانی، اجتماعی و فرهنگی در پی خواهد داشت، به زودی آشکار خواهد شد.

مهاجران افغان در ایران همواره با محدودیت های زیادی مواجه بوده اند؛ از جمله نداشتن حقوق شهروندی، ناتوانی در افتتاح حساب بانکی به نام خود، نداشتن امکان خرید و فروش ملک، و محدودیت در دسترسی به آموزش و خدمات بهداشت و درمان. آن ها اغلب در کارهای سخت و کم درآمد مانند ساخت و ساز و صنایع دستی مشغول بوده اند، اما در عین حال همواره نگران اخراج از کشور و آینده نامعلوم خود بوده اند.

در حالی که سازمان های حقوق بشری و نهادهای بین المللی، از جمله کمیشنری عالی پناهندگان سازمان ملل متحد بازگرداندن جمعی و اجباری مهاجران افغان را نقض قوانین بین المللی و حقوق بشر می دانند و تأکید می کنند که وضعیت در افغانستان بسیار ناامن است، و بازگرداندن این افراد در چنین شرایطی، آنان را در معرض خطرهای جدی مانند انتقامگیری، خشونت و نقض حقوق بشر قرار می دهد، اما رژیم در ایران خمی به ابرو نمی آورد. در کنار این، تلاش های فراوانی در داخل رژیم برای تبلیغ و انتشار اعترافات اجباری از پناهندگان افغان و اقدامات امنیتی صورت می گیرد، و انتقادات بین المللی نیز نسبت به این سیاست ها مطرح است. این اقدامات، که همگان می دانند بیشتر از ترفندی برای بازیابی آبروی از دست رفته رژیم در این روزها نیست، میتواند تلاشی باشد برای جلب پشتیبانی مجدد گروه هایی که آنها نیز سرانجام شکست ناپذیری رژیم را مورد سوال قرار دادند.

در این میان، طوری که گفته آمد، رژیم برخی مهاجران افغان را به جاسوسی و همکاری با اسرائیل متهم می کند و از این طریق تلاش دارد سیاست های سختگیرانه اش را توجیه کند. اما هیچ شواهد قابل قبولی برای اثبات این ادعاها وجود ندارد. اعترافات تلویزیونی این افراد با فشار و تهدید و در اغلب موارد همراه با شکنجه صورت گرفته است، و مشخص نیست چه تعداد از افراد به این اتهامات متهم شده اند. در عین حال، رژیم ادعا می کند که امنیت ملی در خطر است و سناریوهایی درباره حقوق فردی و عدالت در اجرای این اتهامات ارائه و تبلیغ می کند.

رژیم در حالی که در طول این دوران بیشترین منفعت اقتصادی را از وجود کارگران ارزان قیمت افغان به دست آورده است و در عوض کمترین حمایت های بهداشتی، درمانی، آموزشی، اجتماعی و فرهنگی را به مهاجران افغان ارائه داده، هزینه های زیاد تأمین نیازهای اولیه، یارانه ها و خدمات عمومی برای این مهاجران را بهانه قرار می دهد. در کنار این، احساس منفی و نارضایتی در بین برخی اقشار متعصب طرفدار خود نسبت به حضور مهاجران افغان در ایران را دامن می زند. رسانه ها و شبکه های اجتماعی در داخل کشور نیز بیکار ننشسته و پیوسته آتش بیشتری این تنش ها می ریزند آن را شعله ورتر می کنند؛ آنها با پخش اخبار و مطالب دروغین، بیشتر مجرمان جنایی را «افغان» یا «افغانستانی» معرفی می کنند و نقش ستون پنجم را برای رژیم جنایتکار ایفا می نمایند. در حالی که هیچ آمار رسمی درباره میزان جرم و جنایت یا حمایت عمومی از عملیات رژیم وجود ندارد، این شبکه ها با انتشار مطالبی درباره جرایم مهاجران، سیاست های مهاجرتی دولت را هدف قرار می دهند و با این ترفند، فضای بازتری برای رژیم فراهم می کنند که کمترین آزادی را برای رسانه ها قائل است اما بیشترین تعداد اعدام در منطقه را اجرا می کند و یکی از بالاترین آمار زندانیان سیاسی را در منطقه دارد.

مهاجران افغان در طول دوران حضور خود، با محدودیت هایی مانند محدودیت در رفت و آمد به بسیاری از شهرها، بهرم ندی محدود از خدمات بانکی، و ناتوانی در خرید ملک و خانه روبرو

بودند. همچنین، در بسیاری موارد از حقوق اولیه مانند داشتن «کارت شناسایی» و ثبت نام فرزندان در مدارس محروم بودند. این محدودیت ها آنها را در سطح زندگی حقیرانه ای نگه داشته بود که احساس ناامنی، بی سرنوشتی و تداوم اضطراب و ناپایداری را در پی داشت.



در بسیاری موارد، مهاجران در کمال بی احترامی مورد تحقیر، ضرب و شتم، تهدید و تبعیض قرار می گرفتند که با احساس خردشدگی و بیچارگی همراه بودند. آن ها همواره با این احساس زندگی می کردند که در ایران جایی برای زندگی ندارند. برخی حتی دست به خودکشی زده اند و بسیاری دیگر این فکر را همواره در سر می پروراندند. احساس آینده ای ناپیدا، تاریک و ناامیدکننده، انگیزه های این وضعیت است و برای مهاجران افغان در ایران، هرگز ناآشنا نبوده است.

فاجعه اخراج پناهندگان در واقع در سال ۲۰۲۳ آغاز شد، زمانی که دولت های ایران و پاکستان اقدام به اخراج و بازگرداندن گسترده افغان ها از کشورشان کردند. از ابتدای سال جاری (۲۰۲۵)، بیش از ۱/۹ میلیون نفر از این دو کشور به افغانستان بازگردانده شده اند که اکثریت قریب به اتفاق آن ها از ایران بوده اند.

این در حالی است که افغانستان هم‌اکنون با بحران های انسانی و اقتصادی شدیدی روبرو است. علاوه بر ستم روزافزون طالبان بر مردم، جنگ، ناامنی، فقر، کمبود مواد غذایی و ضعف زیرساخت ها، وضعیت زندگی میلیون ها افغان را بسیار بحرانی کرده است.

سازمان ملل متحد در بیانیه ای در رابطه با موج گسترده اخراج شدگان افغان از پاکستان و ایران اعلام کرد که مقامات حکومت طالبان پس از بازگشت این افراد، مرتکب صدها مورد نقض حقوق بشر شده‌اند. این موارد شامل موارد زیر است:

- بازداشت، شکنجه و تهدید بسیاری از بازگشت کنندگان، به ویژه کسانی که سابقه فعالیت در دولت قبلی، نیروهای امنیتی، خبرنگاران، فعالان مدنی و زنان دارند.

- زنان و دختران در این وضعیت، بیشتر در معرض خشونت، تبعیض و نقض حقوق قرار دارند. محدودیت های شدید بر حقوق زنان، از جمله ممنوعیت فعالیت های اجتماعی و آموزشی، از مواردی است که در این گزارش و گزارش های متعدد این سازمان درباره وضعیت مردم افغانستان به آن ها اشاره شده است.

- افراد، به‌خصوص کسانی که بر اثر نیازهای اقتصادی در گذشته در دولت پیشین یا نیروهای امنیتی کار می کردند، بیشتر در معرض انتقامگیری، خشونت و بازداشت قرار دارند.

- خبرنگاران و فعالان جامعه مدنی، کسانی که به نوعی اعتراض و انتقاد از عملیات سرکوبگرانه رژیم را برعهده داشتند یا در راهاندازی اعتراضات خیابانی علیه رژیم نقش داشتند، در خطر بازداشت، شکنجه و تهدید قرار دارند.

این گزارش بر اساس مصاحبه با ۴۹ نفری است که اخیراً به افغانستان بازگشته اند، و نشان می دهد که آن ها با خشونت، شکنجه و تهدیدهای متعددی از سوی رژیم طالبان مواجه شده اند.

سازمان ملل متحد برآورد می کند که تا پایان سال ۲۰۲۵، ممکن است حدود سه میلیون نفر مجبور به بازگشت به افغانستان شوند،

در حالی که وضعیت این کشور به شدت بحرانی و بحرانی است. این وضعیت میتواند به یک فاجعه بزرگ انسانی دیگر منجر شود.

اگرچه طالبان از همان ابتدا به عنوان یک گروه تروریستی شناخته شده و در موارد متعددی به نقض حقوق بشر متهم بوده است، اما تحولات جدید در سطح جهانی و به ویژه رسمیت شناختن رژیم توسط روسیه و وعده های بازگشایی پایگاه نظامی بگرام توسط امریکا موقعیت رژیم را در منظر جهان به عنوان یک موجود قابل قبول در خانواده جهانی تغییر داده است. این در واقع بزرگترین دستاورد برای رژیمی است که هم‌اکنون، رهبری آن به دلیل جنایات ضد بشری از سوی دیوان کیفری بین‌المللی مورد محکومیت قرار دارد. بنابراین، چندان دور از تصور نیست که در آینده نزدیک، سازمان ملل متحد یکی از کرسی های خود را به طالبان واگذار کند. این یک شکست غیرقابل جبران برای همه کسانی است که تاکنون در برابر آن مقاومت کردند و موانعی برای رسمیت یافتن آن ایجاد کردند. اما در دنیایی که اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل را پنج قدرت بزرگ نظامی و صاحبان سلاح های هسته ای تشکیل می‌دهند، هر چیزی ممکن است، و این روند تا زمانی ادامه خواهد داشت که ساختارهای این سیستم ها تغییر کند.

نژادپرستی، استثمار و جنایات ضد بشری

در پس نقاب حقوق بشر در اروپا

در تاریخ ۱۸ جولای ۲۰۲۵، شاهد تکرار تراژیک و در عین حال خیانت آمیز سیاست های نژادپرستانه و استثمارگرانه اروپا علیه مهاجران، به ویژه افغان ها، هستیم. در حالی که دولت های امپریالیستی اروپایی، به‌خصوص آلمان، در ظاهر و به شکل عوامفریبانه ادعای دفاع از حقوق بشر و ارزش های انسانی را دارند، در واقع پشت صحنه در حال طراحی و اجرای برنامه هایی هستند که عدالت، انسانیت و کرامت انسانی را زیر پا می گذارند.

در همان روز، وزیر کشور (داخله) آلمان، الکساندر دووبرینت، نه تنها در نشست با هم‌تایان خود اعلام می کند که «سیستم مهاجرت اتحادیه اروپا نیازمند سحتتر و محدودتر شدن است»، بلکه با اقدام عملی، ۸۱ تن از افغان ها را به افغانستان تحت کنترل بیرحمانه طالبان دیپورت می کند. این اقدام، نشانه‌دهنده نفاق و خیانت آشکار سیاستمداران اروپایی است.

پنج کشور اروپایی دیگر که شامل فرانسه، پولند، اتریش، جمهوری چک و دنمارک در بیانیه ای پنج صفحه ای، اهداف شومی را اعلام می کنند که شامل موارد زیر است:

ایجاد «مراکز بازگشت» در خارج از اتحادیه، انجام فرآیندهای پناهندگی در کشورهای ثالث، و دیپورت اجباری افراد به افغانستان و سوریه.

این سیاست ها، در ظاهر، ادعای کنترل مهاجرت و حفظ امنیت را دارند، اما در حقیقت، راه را برای نسل کشی، نقض حقوق بشر و تضعیف اصول انساندوستی هموار می کنند. این اقدامات، نه تنها ناقض قوانین بین‌المللی و اعلامیه های حقوق بشری است، بلکه نشان می دهد که اروپا در پی قلدری، استثمار و حفظ منافع نژاد برتر است.

سازمان های حقوق بشری و فعالان آزادیخواه، این سیاست های ظالمانه را شدیداً محکوم کرده و هشدار داده اند که دیپورت اجباری افغان ها به افغانستان، نه تنها نقض آشکار حقوق بشر است، بلکه در ادامه، روابط ضد بشری اروپا با طالبان، که به عنوان رژیمی سرکوبگر و بیرحم شناخته می شود.

ارتباط رسمی و پنهان اروپا با طالبان، نشانه‌دهنده خیانت آشکار به ارزش های انسانی است و اروپا را به یک عامل تسهیلگر در جنایات جنگی و نقض حقوق بشر معرفی می کند.

این سیاست ها، در واقع، نوعی خیانت به میثاق های جهانی و دستاوردهای اصول بنیادی حقوق بشر است. اروپایی ها که همیشه ادعا می کنند نماد تمدن و انسانیت هستند، با اجرای این سیاست ها،

نشان می دهند که تنها در پی منافع اقتصادی، سیاسی و نژادی خود اند و هیچ ارزشی برای زندگی، آزادی و کرامت انسان ها قائل نیستند. این سیاست های ضد انسانی باید به شدت محکوم شوند و مقاومت در برابر آن ها، وظیفه و واجب است.

در پایان، باید گفت که سکوت و انفعال در برابر این جنایات، خیانت به وجدان انسانی است. اروپا باید پاسخگو باشد و سیاست های نژادپرستانه و استثمارگرانه اش را متوقف کند. همت و اتحاد نیروهای آزادیخواه، تنها راه نجات از این فاجعه است.

فریاد همبستگی و عدالت در سایه تاریکی

ضرورت انقلاب جهانی برای حمایت از مردم افغانستان و مقابله با سیاست های سرکوبگرانه

نگاهی به ویرانه های افغانستان نشان می دهد که دیگر زمان تردید و سکوت نیست. نیاز به روحیه انقلابی، همبستگی جهانی و قیام همگانی بیش از هر زمان دیگر احساس می شود؛ روشی که با اشتیاق و قدرت از حقوق ستمدیدگان دفاع کند و در مقابل سیاست های ظالمانه و سرکوبگرانه ای بایستد که مردم این سرزمین را در تنگنا و مرگ غوطه ور ساخته است.

حکومت ظالمانه طالبان، با نقض بی وقفه حقوق بشر، تشدید بحران های انسانی و تحمیل فقر مهلک، نشان می دهد که تنها راه نجات، قیام و انقلاب است.

در این میان، تحولات فاجعه بار دیگری رخ داده است. روسیه، با اقدام شرم آور، طالبان را به رسمیت شناخت و پرچم رژیم سرکوبگر را بر فراز سفارت افغانستان در مسکو برافراشت. این

خیانت آشکار، همسویی استراتژیک و اخلاقی با رژیمی است که حقوق بشر را زیر پا می گذارد.

دولت خامنه ای در ایران، که شباهت ها و اشتراکات بسیاری با طالبان دارد، در حالی که پناهندگان افغان را به شکل گروهی و در قالب سیاست های سرکوبگرانه اخراج می کند، نشان می دهد که در این بازی زشت، هیچ انسانی برنده نیست.

هزاران خانواده افغان، که کارگرانی بی بضاعت و محروم از کوچکترین حقوق اولیه، از جمله حق آموزش، حق مسافرت، داشتن حساب بانکی و مالکیت در ایران هستند، گروه گروه از کشور و کشورهای همسایه بیرون رانده می شوند و در دستان طالبان سپرده می شوند. این پناهندگان، در شرایطی بسیار دشوار و بدون هیچ حمایتی، در حال از دست دادن کرامت انسانی خود هستند. این روند، زنگ خطری است برای وجدان جهانی.

در حالی که جهان شاهد نقض فاحش حقوق بشر در افغانستان است، قدرت های بزرگ بنابر خصلت کاسبکارانه و منفعت جویانه به این اوضاع می نگرند. امپریالیسم روس، با رسمیت بخشیدن به طالبان و عادی سازی روابط، نقش مستقیم در مشروعیت بخشی به رژیمی دارد که بی وقفه حقوق بشر را زیر پا می گذارد.

ایران، با سیاست های سرکوبگرانه علیه پناهندگان افغان، ناکارآمدی های رژیم را توجیه می کند و پاکستان با اخراج اجباری افغان های پناهنده و مصادره دارایی هایشان، اذهان عمومی را از بحران های همیشگی دامنگیر منحرف می سازد. این روند شوم و فاجعه بار به معنی تداوم بحران است. یک بحران انسانی و عمیق که زخم های بیشماری از خود برجا خواهد گذاشت.

آیا می خواهیم سکوت کنیم، یا قیام کنیم؟

آیا می پذیریم که منافع استراتژیک بر فریاد های عدالتخواهانه و انسانی غلبه کند؟

تحلیل ساختار طبقاتی جامعه افغانستان

انتشارات جبهه انقلابی مردم

بخش دوم

پیوسته به گذشته

شیوه تولید بردگی

«بردگی در جوامع شکارچیان ناشناخته بود، فقط با آغاز طبقه بندی اجتماعی است که این پدیده رونما گردید، و از آنزمان در بسا فرهنگ ها، ملیت ها و مذاهب گوناگون دنیای کهن و جدید گسترده بوده است. بردگی نیز ثمره محصول مازاد و تراکم شدید نفوس است، و بنابر همین عوامل فقط پس از به میان آمدن کشاورزی در ۱۱,۰۰۰ سال پیش از امروز، در جریان انقلاب نوسنگی به ظهور رسید و در مدنیت های قدیم سومری و سائر مدنیت های مانند مصر قدیم، چین قدیم، امپراتوری اکد، امپراتوری آشور، بابل، ایران قدیم، یونان قدیم، هند قدیم، امپراتوری رومیان، خلافت های اسلامی، نوبه و آغاز استعمار اروپاییان در قاره آمریکا وجود داشت.» (از اثر بسوی پایان تاریخ)

جامعه در دوران برده داری به وضوح طبقاتی است، جایی که برده ها به عنوان دارایی های اقتصادی به کار گرفته می شدند و این ساختار به نابرابری و استثمار منجر گردید. مالکیت بر برده ها، نشاندهنده یک تقسیم بندی طبقاتی عمیق است. مالکیت بر برده ها معمولاً نمایانگر یک نظام اقتصادی و اجتماعی پیچیده است که در آن افراد به دو طبقه یا بیشتر تقسیم می شوند و این تقسیم بندی میتواند به وضوح و عمق طبقاتی منجر شود. به این معنی که افرادی که مالک برده ها هستند معمولاً در سطح بالای هرم اجتماعی قرار دارند و از قدرت، ثروت و نفوذ بیشتری

وقتی سکوت در برابر این بیعدالتی ها به معنای همدستی با طالبان و حامیان آنها است، آیا تاریخ ظلم و ستم را تکرار می کنیم یا به پا می خیزیم و زنجیره این ظلم را می شکنیم؟

در این زمان حساس، ندهای انقلابی، همبستگی و فریادهای عدالت باید بلندتر از هر زمان دیگر باشد.

وضعیت بحرانی است، و هزینه توهم ثبات بر جان، مال و زندگی بیگناهان سنگین است.

ما باید با یک قیام جهانی، این بیعدالتی و جنایت ها را به چالش بکشیم. باید هر وسیله ای ممکن، صدای مظلومان در افغانستان، پاکستان، ایران و دیگر سرزمین هایی که حقوق بشر در آن ها نقض می شود، به گوش جهانیان برسد.

ما نمی توانیم ساکت بمانیم!

سرنوشت و جان هزاران انسان در معرض تهدید است.

سیاست های قدرت محور و تروریستی باید محکوم شوند!

عدالت و حقوق بشر، حق همه انسان ها است.

وظیفه اخلاقی و انسانی ماست که صدای قربانیان را بلند کنیم و وارد میدان اقدام جمعی جهانی شویم!

اکنون زمان بیداری است، زمان قیام است!

تاریخ نشان داده است که سکوت، همدستی ظالمان است؛ بیایید با هم، آینده ای عادلانه تر و انسانی تر بسازیم!

برخوردارند. این افراد میتوانند بر دیگران تسلط یابند و به صورت قانونی و غیرقانونی از کار و تلاش برده ها بهره برداری کنند.

برخی مشخصه های بردگی

۱. در بردگی، بردگان به عنوان منابع انسانی در نظر گرفته می شوند که میتوانند نیروی کار لازم برای تولید کالا و خدمات را فراهم کنند. این نیروی کار به صاحبان برده ها اجازه می دهد تا ثروت و قدرت بیشتری را انباشت کنند، در حالی که بردگان خود از حقوق پایه ای و نیازهای اساسی برخوردار نیستند.

۲. وجود بردگی میتواند به ایجاد فرهنگ های خاص و نظام های اجتماعی منجر شود که در آنها بردگی به عنوان یک جنبه طبیعی از زندگی اجتماعی پذیرفته شده است. این نوع فرهنگ میتواند به تقویت احساسات نابرابری و تفکیک در جوامع کمک کند.

۳. مالکیت بر برده ها معمولاً به این معناست که افراد ثروتمندتر و قدرتمندتر به منابع و فرصت های بیشتری دسترسی دارند و این باعث ایجاد فاصله اقتصادی میان طبقات مختلف می شود. این فاصله میتواند نسل به نسل ادامه یابد.

۴. در جوامع برده دار، قوانین معمولاً به نفع صاحبان برده ها طراحی می شوند و حقوق برده ها نادیده گرفته می شود. این وضعیت میتواند به نهادینه شدن نابرابری ها و تبعیض ها بین طبقات منجر شود.

به طور کلی، مالکیت بر برده ها نشاندهنده یک تقسیم بندی عمیق و ساختاریافته بین طبقات جامعه است که پیامدهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی عمیقی روی جوامع دارد. این سیستم ها در طول تاریخ، به تأسیس و حفظ نابرابری های اجتماعی و اقتصادی کمک کرده اند.

از اینجا بردگی در افغانستان نیز تاریخچه ای طولانی دارد که به دوره های مختلف تاریخی بر می گردد. این وضعیت تحت تأثیر

فرهنگ ها، اقتصاد و شرایط اجتماعی مختلف در کشورهای همسایه و مناطق دیگر قرار داشته است.

در تاریخ الیمینی از قول بنی عتبه مورخ عرب روایت شده که در ۱۰۰۱ آنوقت که قشون محمود غزنوی پشاور و پایتخت گندهارا را فتح نمود حدود ۱۰۰,۰۰۰ جوان را از آنجا به اسارت گرفت. او بعد از دوازدهمین لشکرکشی به هندوستان در ۱۰۱۸ - ۱۰۱۹ با چنان تعداد عظیم بردگان برگشت که در بازار برده فروشی ارزش هر یک برده از یک تا ده دینار نزول نموده بود. از قول بنی عتبه «این نرخ نازل سبب شد تا تجار برده فروش از شهرهای دور دست برای خرید برده رهسپار دولت محمود شوند، و به این ترتیب کشورهای آسیای مرکزی، عراق و منطقه خراسان از وجود برده ها انباشته شد و چه سفید یا سیاه، غنی یا فقیر همگی با هم تحت عنوان برده مخلوط شده بودند.» (اثر بسوی پایان تاریخ).

در دوران های قاجاریه (در پارس) و امپراتوری های منطقه، بردگی در افغانستان رواج داشت و افراد به عنوان برده در جوامع محلی، بازارهای برده فروشی و میان قبیلہ ها خرید و فروش می شدند. با این حال، با ورود به قرن بیستم و تحت تأثیر جنبش های اجتماعی و تغییرات جهانی، بردگی به تدریج کاهش یافت.

بردگی در افغانستان میتواند به دوره ای حتی پیش از قاجاریه و همچنین زمان هائی که این سرزمین تحت نفوذ قدرت های دیگر قرار داشت، مربوط شود. تا اوایل قرن بیستم، نظام های مختلف اجتماعی و فرهنگی در افغانستان وجود داشتند که در آنها اشکال مختلفی از اسارت و استثمار وجود داشت.

افغانستان به دلیل موقعیت جغرافیایی خود و وجود روابط پیچیده با امپراتوری های مختلف، تحت تأثیر بسیاری از فرهنگ ها و نظام های اجتماعی قرار داشته است. در طول تاریخ، نظام های قبیلوی و اجتماعی مختلف در افغانستان وجود داشته و افراد به دلایل مختلف، از جمله جنگ، فقر، و مسائل اقتصادی، در شرایطی مشابه بردگی قرار می گرفتند.

به همین دلیل، تأکید بر سیستم بردگی به مفهوم کلی و در تاریخ بلند مدت افغانستان، شامل تأثیرات و شرایط جغرافیایی و فرهنگی است که در آن زمان حاکم بود. بنابراین، به رغم اینکه قاجاریه در افغانستان حکومت نداشتند، تأثیرات سیاسی و اجتماعی آن دوران میتواند به درک اساسی تر از برخی پدیده ها در افغانستان کمک کند.

بنابراین بردگی در تاریخ افغانستان پدیده ای پیچیده و در برخی مناطق، تاریخی طولانی دارد. این پدیده تحت تأثیر عوامل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مختلف قرار داشت. کار اجباری و تجارت انسان، در دوران های مختلف در افغانستان از اشکال بردگی است و این پدیده معمولاً به طور رسمی و یا غیررسمی در جوامع قبایلی و به عنوان جزء نظام اقتصادی و اجتماعی پذیرفته شده بود.

بردگی خانگی یکی دیگر از اشکال این بردگی است. این پدیده نامطلوب هم اکنون در افغانستان به کثرت وجود دارد، طوری که برخی خانواده ها در افغانستان زنان و دختران را به عنوان کارگران خانگی به خدمت می گیرند. این افراد معمولاً تحت شرایط سخت و با کمترین حقوق کار می کنند و بسیاری از آنها به دلیل فقر و عدم دسترسی به فرصت های شغلی دیگر مجبور به پذیرش این وضعیت هستند.

تجارت زنان و دختران از نمونه های دیگر شیوه بردگی در افغانستان است. از آنجایی که امنیت و وضعیت اقتصادی در افغانستان ناپایدار است، برخی از جنایتکاران از این شرایط سوءاستفاده کرده و زنان و دختران را به امید ازدواج یا کار به خارج از کشور منتقل می کنند، اما در واقع آنها را به کار اجباری یا سو استفاده های جنسی وادار می کنند.

بردگی در افغانستان به طور رسمی در اواسط قرن نوزدهم و عصر امپراتوری درانی به تدریج کاهش یافت. در این دوران، حکومت های مختلف افغانستان به تدریج شروع به فرآیندهای مدرنسازی، اصلاحات و قانونگذاری کردند.

در تاریخ افغانستان، بازارهای برده فروشی و تجارت انسان به ویژه در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم وجود داشت. در این زمان، در بسیاری از مناطق افغانستان، به ویژه در ولایات سرحدی، افراد به عنوان بندگان و خدمتکاران به فروش می رسیدند.

امیر امان الله خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹) در برخی اصلاحات اجتماعی و اقتصادی تلاش هائی در راستای لغو بردگی را انجام داد. در سال ۱۹۲۳، او قانونی را برای پایان دادن به تجارت انسان و برده داری در افغانستان صادر کرد. این قانون اقداماتی برای محدود کردن و نهایتاً لغو برده داری و تجارت انسان مشخص کرد. با این حال، اجرای این قوانین با چالش های زیادی روبرو شد. مقاومت های محلی و وضعیت اقتصادی و اجتماعی که بسیاری از خانواده ها را به استفاده از کار اجباری یا کارگران خانگی وادار می کرد، موجب شد که این تلاش ها موفقیت آمیز نباشد.

دولت های مختلف افغانستان در موضوع بردگی نقش های متفاوتی داشتند. تقویت سنت های فیودالی و استفاده از ساختارهای برده داری و کار اجباری به عنوان ابزاری برای حفظ و تقویت قدرت دولت ها در تاریخ افغانستان مشهود است و دوران حکومت امیر امان الله خان از نمونه های قرین به عصر کنونی است که در آن هنوز نشانه هائی از برده داری وجود داشت:

موجودیت کارگران خانگی و بندگان: در دوران امان الله خان در برخی مناطق و روستاها، به ویژه در میان قبایل و اقوام مختلف، زنان و مردانی به عنوان کارگران خانگی و بندگان باقی ماندند. این افراد به دلیل فشارهای اقتصادی و اجتماعی، به صورت اجباری در منازل فیودال ها و ثروتمندان کار می کردند.

تقویت کودها قبیله ای و سنتی: در این زمان کودهای قبیله ای و سنت های قدیمی که به روابط ارباب و رعیتی و برده داری مرتبط می شدند، همچنان در جوامع مختلف وجود داشتند. افرادی که در نظام های قبیله ای زندگی می کردند، ممکن بود برای پرداخت دیون

یا در نتیجه عدم موفقیت در کشت و کار و زراعت به بردگی فروخته شوند.

عدم اجرای کامل قوانین ضد برده‌داری: بسیاری از فیودال‌ها و خانزاده‌ها که مجدداً به قدرت نفوذی در جامعه دست یافتند، از این قوانین سرپیچی کردند و به کارگیری کارگران و بندگان را به روش‌های غیررسمی ادامه دادند.

تجارت انسان و ازدواج‌های اجباری: در برخی موارد، شواهدی از ادامه تجارت انسان و ازدواج‌های اجباری وجود داشت. خانواده‌ها می‌توانستند دختران کوچک خود را برای تأمین نیازهای مالی به ازدواج‌های اجباری به فیودال‌ها یا دیگر افراد ثروتمند تحویل کنند.

این موارد نشانه‌دهنده این است که، فرهنگ، سنت‌ها و ساختارهای اقتصادی قدیمی همچنان به‌عنوان موانع بزرگی در برابر ترقی و تغییر باقی ماندند که تا امروز به اشکالی جریان دارند. این نمونه‌ها نشان می‌دهد که چگونه دولت‌ها در تاریخ افغانستان، به جای سرکوب سنت‌های بردگی، آن را به عنوان بخشی از نظام اجتماعی و فیودالی خود تقویت کرده‌اند.

امروز، هرچند که به شکل سنتی دورانی و قانونی بردگی دیگر رواج ندارد، انواعی از بردگی مدرن، شامل کار اجباری و بهره‌کشی از افراد، در برخی مناطق افغانستان همچنان وجود دارد، به دلایل ذیل:

۱. برخی افراد به دلیل فشارهای اقتصادی یا شرایط ناگوار، مجبور به کار در شرایط سخت و بدون پرداخت مناسب می‌شوند. این می‌تواند شامل کار در معادن، زراعتی یا صنایع دستی باشد.

۲. زنان و دختران به طور ویژه در معرض خطر بهره‌کشی جنسی قرار دارند. این افراد ممکن است به زور یا فریب به بارداری جنسی مجبور شوند و از حقوق و آزادی خود برخوردار نباشند.

۳. در برخی مناطق، دختران به زور به ازدواج‌های تحمیل می‌شوند که در آن‌ها از حقوق انسانی خود محروم می‌شوند. این نوع ازدواج نیز نوعی از بهره‌کشی و کنترل بر افراد تلقی می‌شود.

۴. کودکان در برخی مناطق ممکن است به کارهای سخت و خطرناک مشغول شوند و از تحصیل و فرصت‌های زندگی بهتر محروم می‌مانند.

۵. کارگران مهاجر، به ویژه در مناطق جنگ‌زده یا بی‌ثبات، گاهی با شرایط نامناسب و قراردادهای ناعادلانه کار می‌کنند و ممکن است تحت فشار و استثمار قرار بگیرند.

این اشکال مختلفی از بردگی مدرن، با وجود تغییرات اجتماعی و قانونی، به نوعی به نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی موجود در جامعه ادامه می‌دهند.

بنابراین، می‌توان گفت که بردگی به معنی سنتی آن در اوایل قرن بیستم به پایان رسید، اما مقوله‌هایی از قبیل کار اجباری و استثمار هنوز در برخی زمینه‌ها وجود دارند.

شیوه تولید فیودالیسم

فیودالیسم نیز به‌عنوان یک سیستم طبقاتی شناخته می‌شود که در آن اربابان مالک زمین هستند و رعایا در مقابل کار و خدمات دهقانی، حق حفاظت و تأمین خوراک و پوشاک را از آن‌ها دریافت می‌کنند.

از ویژگی‌های اصلی جامعه فیودالی می‌کانیسم قدرت بین اربابان و رعایا، از جمله نظارت ارباب بر زمین، نیروی کار و منابع و سلسله مراتب اجتماعی سفت و سختی است که شامل اشراف، روحانیون و دهقانان می‌باشد. این شیوه بر مبنای مالکیت زمین، رعیت و استخراج ارزش اضافی از نیروی کار استوار است. قدرت دولتی در حفظ روابط فیودالی، از جمله استفاده از زور و مالیات برای حفظ کنترل اجتماعی نقش بسزا دارد.

در سیستم فیودالی، ساختار اجتماعی به طور سلسله مراتبی سازماندهی شده و قدرت و منابع در دست یک اقلیت از زمینداران و خوانین قرار دارد، در حالی که اکثریت جامعه (رعایا) با محدودیت های فراوانی رو به رو هستند.

مبارزات دهقانی در طول تاریخ در برابر استثمار فیودالی که در آن دهقانان برای شرایط کاری بهتر، دستمزدهای بالاتر و خودمختاری بیشتر مبارزه می کنند، همیشه در جهان وجود داشته است.

فیودالیسم در واقع سازمان سیاسی- اجتماعی قرون وسطی اروپا بود. از لحاظ تاریخی، در حالی که پادشاه مالک همه زمین های قابل دسترسی بود، آن ها را بین اشراف سهم بندی می کرد و بالنوبه اشراف زمین های اهدایی را به دهقانان اجاره می دادند. در عوض، دهقانان محصولات و خدمات نظامی شان را به اشراف عرضه داشته، و اشراف از فرآورده ها و خدمات دست داشته سهمیه پادشاه را می پرداختند. به این ترتیب همگی بندگان شاه محسوب شده، و کار دهقانان مصارف همه چیز را می پرداخت.

درست قبل از قرن ۱۴ بود که فیودالزم در اروپا مستقر گردید، این سیستم در حقیقت سیستم ناتوانی بود که به بر حول سه اصل یعنی اربابان، رعایا و شیوه ملوک الطوایفی می چرخید و متشکل از مجموعه ای تعهدات حقوقی و نظامی متقابل بین اشراف و پادشاه بود.

نخستین جوانه های شیوه تولیدی فیودالی در افغانستان به طور کلی در دوره های بعد از ظهور اسلام و به ویژه در قرون وسطی به ظهور رسید.

در این دوره، با گسترش نفوذ اسلامی و شکل گیری دولت های اسلامی محلی، فرایند تغییر ساختار اقتصادی و اجتماعی به سمت شیوه ای تولیدی فیودالی آغاز گردید.

با ورود اسلام به افغانستان، ساختار اجتماعی و اقتصادی به تدریج متأثر از ارزش های اسلامی شد. فیودال ها به عنوان حامیان فرهنگ اسلامی و دین نقش خود را ایفا کردند و در عین حال

روابط زمینه ای فیودالی برقرار شدند. در این ساختار، فیودال ها مسئول تأمین امنیت و اداره امور محلی در قبال پرداخت مالیات توسط زارعان بودند.

در طول تاریخ، به ویژه در دوره های پس از تسلط ترکمن ها و مغول ها، حکومت های محلی و حکام قبایلی شکل گرفتند که به عنوان فیودال های محلی عمل می کردند. این حکام به ویژه در مناطق کوهستانی و دورافتاده افغانستان قدرت زیادی داشتند و قوانین و نهادهای اجتماعی خود را اعمال می کردند.

نظام های اجتماعی قبایلی و قبیله ای به دلیل ساختارهای سنتی جامعه افغانستان، در کنار فیودالیسم تأثیرگذار بودند. این نظام ها توانستند به تقویت قدرت فیودال ها کمک کنند و از نفوذ قبایلی در جنگ ها و درگیری ها در حفظ قدرت آنها حمایت نمایند.

همزمان با شکل گیری سلطنت های مانند سامانیان، غوریان، غزنویان، مغول ها و تیموریان، هر کدام تغییراتی در نظام فیودالی اعمال کردند. این دوره ها معمولاً با بهبود زیرساخت ها و تجدید نظر در روابط فرهنگی و اجتماعی همراه بودند، اما اصول فیودالی همچنان پابرجا ماند.

سلطنت سامانیان (حدود ۸۷۴ تا ۹۹۹ میلادی) یکی از مهمترین دوره ها در تاریخ افغانستان است که در آن دولت مرکزی قوی وجود داشت. در این زمان، برخی از مقامات محلی و حاکمان مناطق مختلف قدرت های محلی را به دست گرفتند و نوعی از روابط فیودالی شکل گرفت.

به ظهور سلطنت غوریان (قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی) نظام فیودالی در منطقه تقویت شد. غوریان به تصرف سرزمین های مختلف پرداختند و حاکمان محلی را به عنوان نمایندگان خود گماشتند که در واقع سیستم فیودالی را تقویت می کرد.

دوره مغول ها (قرن ۱۳ و ۱۴ میلادی) که با حمله مغول ها و تأسیس حکومت های مختلف در افغانستان آغاز شد برخی از عناصر و ویژگی های فیودالیسم دوباره ظهور کرد. مغول ها از

حاکمان محلی حمایت می کردند و به آنها امکانات اقتصادی و اجتماعی می دادند تا نظارت خود را بر نواحی مختلف حفظ کنند.

با ظهور قدرت های مرکزی مانند امپراتوری گورکانی در قرن شانزدهم، مقوله فیودالیسم دچار تحول شد. در این دوره، فیودال به عنوان دست نشاندهان سلطنت مرکزی عمل کردند و در عین حال تحت فشار برای وفاداری به مرکز قدرت بودند.

برخی مشخصات شیوه تولیدی فیودالی در افغانستان:

۱. در نظام فیودالی افغانستان جامعه به طبقات مختلف تقسیم می شود. اشراف و فیودال ها (مالکان زمین) در بالای هرم اجتماعی قرار دارند و اقشار پایینی شامل دهقانان و کارگران رنج کشیده و بی زمین هستند.

۲. زمین به عنوان منبع اصلی تولید در دست فیودال ها است و عمدتاً به شکل مالکیت خصوصی در اختیار آن ها قرار دارد. دهقانان برای استفاده از زمین باید به فیودال ها اجاره بپردازند یا بخشی از محصول خود را به آنان بپردازند.

۳. دهقانان معمولاً به عنوان کارگرانی که به فیودال ها وابسته هستند، در زمین های آن ها کار می کنند. آنها موظف اند بخشی از محصول را به فیودال ها بدهند یا در کارهای عمومی و ساخت و سازهای فیودال ها شرکت کنند.

۴. در دوران فیودالیستی سیستم های دولتی محلی و سلطنت های کوچک و بزرگ تشکیل شدند که فیودال ها در آن ها نقش اساسی داشتند. قوانین و نظم اجتماعی غالباً تحت کنترل فیودال ها بود.

۵. فیودال ها به عنوان مالکان زمین مسئولیت نظامی و دفاع از قلمروهای خود را نیز بر عهده داشتند و بر اساس جایگاه اجتماعی خود تحت عنوان جنگجویان و ملوک خدمت می کردند.

۶. نظام فیودالی بر ارزش ها و اعتقادات اجتماعی اثر گذاشت. دین و مذهب نقشی کلیدی در توجیه و حفظ ساختارهای اجتماعی و فیودالی داشته است.

۷. تجارت و تبادل کالاها در نقاط مختلف انحصار فیودال ها بود و مبادلات بیشتر تحت نظارت آنان انجام می شد.

در نتیجه نظام فیودالی در افغانستان به تدریج و با تأثیرات متعددی شکل گرفت و مخصوصاً در دوره های مختلفی تحت تأثیر تحولات داخلی و خارجی قرار گرفت. این نظام به نوعی را بر ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی افغانستان در طول تاریخ تأثیر گذاشت و تغییرات اساسی را در زندگی مردم به وجود آورد.

در قرن نوزدهم، نفوذ استعمارگران انگلیسی بر افغانستان و جنگ های انگلو-سیکه ((Anglo-Sikh Wars)) به دو جنگ نظامی اشاره دارد که در دهه های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ میلادی بین هند بریتانوی و امپراتوری سیک در پنجاب اتفاق افتاد. این جنگ ها نتیجه تنش ها و رقابت های سیاسی و نظامی بین قدرت های استعماری بریتانیه و دولتی محلی در هند بودند.

و تجزیه و تحلیل های جدید در این زمینه، نظام فیودالی را تحت تأثیر قرار داد. نظام های فیودالی در برخی مناطق تضعیف شدند و نهادهای جدیدی ظهور کردند، در حالی که در برخی از مناطق دیگر، فیودالیسم همچنان پابرجا ماند.

نظامنامه ناقلین (نظام اسکان یا جابجایی)، دوران امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) به اعطای زمین ها و حقوق به خوانین و سران قبایل از سوی «امیر» افغانستان اشاره دارد.

امیر عبدالرحمن خان بمنظور تثبیت قدرت خود و یکپارچه سازی کشور تحت حاکمیت خود، کوشش کرد تا قبایل مختلف را به مناطق مختلف جابجا کند و در این روند، به ویژه به جابجایی پشتون ها در مناطق شمالی افغانستان توجه خاصی داشت. هدف از این سیاست ها، تقویت حضور پشتون ها در مناطقی بود که از لحاظ تاریخی بیشتر اقوام غیرپشتون در آنجا سکونت داشتند.

این نظامنامه که به هدف تسهیل جابجایی و اسکان پشتون ها در زمین های شمال افغانستان طراحی شده بود، به دوران حکومت امان الله خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹) و سپس در زمان حاکمیت ظاهر شاه (۱۹۳۳-۱۹۷۳) نیز مرتبط می شود.

بنابراین، میتوان گفت که نظامنامه ناقلین تحت تأثیر اقدامات و سیاست های امیر عبدالرحمن خان به وجود آمد و تا زمان حکومت برخی دیگر از شاهان افغان ادامه داشت به نوعی نمونه ای از نظام های فیودالی میتواند تلقی شود.

در این نظام:

۱. پادشاه یا امیر زمین ها را به خوانین واگذار می کند و در عوض، این خوانین وظیفه تأمین امنیت و کنترل مناطق خود را دارند. این روابط معمولاً شامل تبادل خدمات و حفاظت در برابر تهدیدات بیرونی و همچنین جمعآوری مالیات از ساکنان آن سرزمین ها است.

۲. سلسله مراتب قدرت از ویژگی های این نظام است، طوری که خوانین و سران قبایل به عنوان نیروهای محلی قدرتمند به پادشاه وابسته هستند و در عوض وفاداری و خدماتی به او ارائه می دهند.

۳. اعطای زمین در افغانستان به خوانین در بدل خدمت، مشابه توزیع زمین در نظام های فیودالی اروپا است که در آن اربابان زمین و منابع را در اختیار داشتند و رعایا مسؤول تأمین تولیدات و خدمات بودند.

۴. خوانین به عنوان نمایندگان پادشاه در مناطق مختلف به نوعی از استقلال محلی برخوردار هستند.

بنابراین نظامنامه ها نوعی وابستگی و روابط نابرابر میان پادشاه و خوانین ایجاد می کرد که به حفظ ساختار قدرت و نابرابری های اجتماعی کمک می نمود.

در مجموع، نظامنامه ناقلین نمونه ای از روابط فیودالی بود و تأثیرات متفاوتی بر ساختار اجتماعی و اقتصادی کشور برجا گذاشت.

افغانستان الگویی از فیودالیسم قرون وسطی

به نقل از مقاله «فیودالیسم و فیودالیسم در افغانستان»

«در این جا یکبار دیگر به شرح ویژگی ها و مشابهت هایی بین تاریخ معاصر این کشور افغانستان و تاریخچه مختصر فیودالیسم قرون وسطی می پردازیم.

با یک نظر گذرا به اروپای قرون وسطی دیده می شود که، کلیسای کاتولیک میتواند از مؤمنان بخواهد که از فرمانروایان خود نافرمانی کنند، یا به جنگ صلیبی علیه دولت های غیر مسیحی یا علیه بدعت گذاران فرقه ای دین بپردازند. ترس از لعن زندگی مردم عادی را به خود اختصاص داده است. این امر احترام به قدرت مقامات مذهبی را در بین مرد القا و آن ها را وادار می کند برای ساختن کلیساها و حمایت از صومعه ها کمک های مالی زیادی کنند. کلیسا همچنین میتواند قوانینی را وضع کند که قرض دادن پول با بهره را ممنوع و عشر مذهبی را مطالبه کند.

روستای افغانستان همچنان چنین مکانی است. البته قیاس قرون وسطایی اروپا در آن بسیار دقیق نیست. زیرا اسلام سنی افغانستان هرگز حاوی سلسله مراتب روحانی، صومعه ها یا شخصیت های مذهبی با قدرت یک پاپ نبود. اما هرگاه در مورد اخلاقیات فرهنگی صحبت می کنیم، قیاس ما دیگر قرین به حقیقت است. به ویژه زمانی که تلاش طالبان و مخالفت آن ها را با دولت کابل مورد ارزیابی قرار می دهیم. مخالفتی که به عنوان جهاد معرفی می شد.

ناظران وقتی خود را با تاریخ اقتدار تکه تکه شده دولتی افغانستان مواجه می بینند، در آن جنبه هایی را می بینند که با قرون وسطی اروپا کاملاً همخوانی دارد، دوره ای که در آن رهبری در اروپا

شخصی بود تا بیوروکراتیک و قدرت دولت برای تحمیل اراده خود کاملاً محدود بود.

... در پی فروپاشی امپراتوری روم غربی در قرن پنجم، نوعی از فیودالیسم به ظهور رسید که به شدت غیرمتمرکز بود. پادشاهان با اعطای زمین به رهبران منطقه ای که پس از آن موظف به حمایت نظامی و سیاسی از او (پادشاه) بودند، سهم شان را در قدرت تضمین کرد. اما مشکل پادشاه این بود که وقتی منابع (زمین ها و دارایی ها) در دست دست نشاندگان او باقی می ماند، این گماشتگان با استفاده از آنها به نفع خود عمل می کردند. اما ظهور دولت های متمرکز در اروپا در قرن های ۱۶ تا ۱۸، فرآیندی را به پایان رساند که طی آن پادشاهان به تدریج قدرت را متمرکز ساختند و اشراف فیودال خود را خلع دارایی کردند. سپس، در آغاز قرن نوزدهم، ظهور دولت- ملت های اروپایی این روند را یک گام فراتر برد و پادشاهان را خلع دارایی کرد، اما در دولت های متمرکز را که قبلاً بنیان گذاشته بودند، دست نخورده نگه داشت.

تاریخ افغانستان به طرز شگفت انگیزی از یک الگوی مشابه پیروی کرده است - فقط تا چند قرن تاخیر. تا قرن هفدهم، سرزمین هایی که افغانستان امروزی را در بر می گرفت، بخش های جنبی امپراتوری های قدرتمند مناطقی بودند که در آسیای مرکزی، هند و ایران متمرکز بودند. پس از افول و فروپاشی این قدرت ها در اواسط قرن هجدهم، افغانستان به یک ساختار فیودالی بازگشت که در آن امیران افغان در ازای خدمت نظامی به دست نشاندگان خود زمین می دادند و در این حال این امیران به توافقاتی با گروه های مختلف خودمختار در مناطق دور افتاده نیز دست یافتند که حکومت متمرکز را در اساس رد می کردند.

انگلیس ها این ساختار فیودالی را در طول جنگ اول افغان و انگلیس و (۱۸۳۹-۱۸۴۲) زمانی که به افغانستان حمله کردند، از بین بردند. اگرچه آنها در آن جنگ شکست خوردند، اما امیران متوالی افغانستان هدف خود را برای ایجاد قدرت متمرکز دولتی حفظ کردند.»

حضور انگلیس ها در افغانستان در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تأثیرات متعددی بر ساختار اجتماعی و سیاسی کشور داشت و میتوان آن را از زوایای مختلف بررسی کرد:

۱. **تحکیم قدرت زمینداران محلی:** در برخی از مناطق، حضور انگلیس ها و حمایت آنها از حاکمان محلی (فیودال ها) باعث تقویت نقش آنها در جامعه شد. این حمایت ها به زمینداران اجازه می داد تا نظارت بیشتری بر زمین ها و منابع محلی داشته باشند.

۲. **نوعی از همکاری با استعمارگران:** برخی از سران محلی و زمینداران با انگلیس ها همکاری کردند تا منافع خود را حفظ کنند، که منجر به تقویت روابط فیودالی شد.

۳. **تضعیف حکومت مرکزی:** در نتیجه جنگ های قبیلوی و مداخلات انگلیس ها، به حکومت های محلی و فیودالی آسیب رسید و حکمرانی مرکزی، به ویژه در دوره جنگ های اول و دوم افغان و انگلیس، تحت فشار قرار گرفت.

۴. **تغییر ساختار اجتماعی:** سیاست های استعماری انگلیس به تغییر در ساختار اقتصادی و اجتماعی افغانستان منجر شد. این تغییرات به کاهش وابستگی به نظام فیودالی و تقویت جوامع شهری و نوین کمک کرد.

۵. **تحولات سیاسی:** ظهور جنبش های ملیگرایانه و تلاش برای استقلال به ویژه در قرن بیستم به تضعیف باقیمانده های فیودالیسم کمک کرد و زمینه را برای شکل گیری دولت های مدرن فراهم کرد.

در کل، حضور انگلیس ها در افغانستان پیچیده و چندوجهی بود. در برخی موارد، این حضور به استحکام نظام فیودالی کمک کرد، در حالی که در موارد دیگر، منجر به تضعیف آن و ایجاد تغییرات اجتماعی و سیاسی شد.

در کل، ظهور فیودالیسم در افغانستان نتیجه اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مختلفی بود که به تدریج شکل گرفت و به طور برجسته تری در دوره های مختلف تاریخی ظهور کرد:

۱. **بیرون کردن دهقانان از زمین هایشان:** نظامنامه ناقلین به ویژه در مناطق شمالی افغانستان، تعداد زیادی از دهقانان را از زمین هایشان بیرون کرد. اگرچه آمار دقیق تعداد دهقانان که از زمین هایشان بیرون شدند به طور مشخص در منابع تاریخی ذکر نشده است، اما به طور کلی، این سیاست ها در راستای تحکیم قدرت دولت و قبایل وابسته به سلطنت، تعدادی زیادی از دهقانان را تحت تأثیر قرار داد.

۲. **تقسیم زمین ها:** اراضی زراعتی که به دلیل این نظامنامه از دست دهقانان خارج شدند، بین قبایل و خوانین مختلف (مانند قبایل پشتون، تاجیک، هزاره و...) تقسیم شدند. به ویژه در مناطق شمال، قبایل محلی، که غالباً با حکومت مرکزی در همکاری بودند، از این سیاست ها بهره برداری کردند و زمین های زراعتی را در اختیار خود گرفتند.

۳. **تأثیر بر اقتصاد محلی:** این تغییرات منجر به تغییر در ساختار اقتصادی و اجتماعی مناطق مختلف گردید، و بسیاری از دهقانان که از اراضی خود رانده شده بودند، به کارگران زمینداران تبدیل شدند یا به مناطق دیگر مهاجرت کردند.

مرکز گرایی و استبداد

افزایش قدرت پادشاهان مرکزی و تضعیف قدرت اشراف و زمینداران در تاریخ به عنوان دوره ای از «ملیگرایی» و «مرکزگرایی» شناخته می شود. این دوره به ویژه در قرن های ۱۵ تا ۱۸ میلادی در اروپا بارزتر بود و به تدریج منجر به ظهور دولت های مدرن شد.

از عوامل افزایش قدرت پادشاهان مرکزی بروز جنگ های داخلی و درگیری های خارجی بود که نیاز به یک رهبری قوی و متمرکز داشت. پادشاهان معمولاً برای تأمین مالی و نیروی نظامی به قدرت متمرکزتری نیاز داشتند که بتواند زیرساخت های لازم را ایجاد کند.

افزایش اختیارات مالی پادشاهان در این دوره به آنها امکان داد که بر اساس نیاز کشور مالیات وضع کنند و به تقویت دولت بپردازند. این امر به آنها اجازه داد که از وابستگی به اشراف و زمینداران کاسته و منابع مالی بیشتری را برای تأمین نیازهای خود به دست آورند.

انها با تشکیل بیوروکراسی و دیوانسالاری قوی، قدرت خود را گسترش دادند. این نهادها به پادشاهان کمک کردند تا نظارت بهتری بر روی سرزمین های خود داشته باشند و به مدیریت امور عمومی بپردازند.

رشد تجارت و صنعتی شدن، قدرت اقتصادی زمینداران را کاهش داد و به طبقات جدیدی از تاجران و صنعتگران اجازه داد به زمینداران وابسته نباشند. این تغییرات اقتصادی به نفع دولت های مرکزی بود.

نظریه های سیاسی جدید، مانند نظریه حق الهی پادشاه، به تقویت استدلال برای قدرت مطلق پادشاهان کمک کرد.

پادشاهان به تدریج بر روی سازماندهی نیروهای نظامی خود تمرکز کردند و نیروی نظامی حرفوی را شکل دادند که به آن ها اجازه می داد تا بر اشراف و زمینداران مسلط شوند.

دوره افزایش قدرت پادشاهان مرکزی در اروپا به عنوان یک مرحله کلیدی در مسیر شکل گیری دولت های ملی و مدرن قلمداد می شود و تأثیرات عمیقی بر تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در دوران های بعدی گذاشت. این روند، نهایتاً به ظهور جنبش های دموکراتیک و تغییرات عمده ای در ساختارهای قدرت در جامعه منجر شد.

دولت های عبدالرحمان خان، حبیب الله خان و امان الله خان در افغانستان نیز هر یک تأثیرات خاصی بر ساختار سیاسی و اجتماعی کشور داشتند.

عبدالرحمان خان قدرت خود را با سرکوب قبیله ها و اشراف محلی گسترش داد. در حالی که به شدت به استبداد و مطلقیت متهم بود،

در این حال به شدت به نظام فیودالیسم وابسته بود و آن را به نوعی حفظ کرد. و به دلیل اینکه قدرتش را از شبکه های قبیله‌ای و اشرافی به دست آورد، میتوان او را نماینده ای از نظام فیودالی دانست.

حبیب الله خان نیز بالنوبه در حفظ و تقویت دولت و ساختار فیودالی عمل کرد. در دوران او، برخی اصلاحات صورت گرفت، اما تمایل به سرکوب اشراف و احترام به قدرت قبیله‌ای همچنان پابرجا بود.

امان الله خان که به عنوان یک اصلاح طلب شناخته می شود، سعی در الغای سیستم فیودالی و ایجاد دولت مدرن داشت. او به دنبال برخی تغییرات اجتماعی بود و تلاش کرد تا نقش اشراف و قبیله داران را کاهش دهد و حکومت مرکزی را تقویت کند. این اقدامات نشانگر یک حرکت به سمت اضمحلال فیودالیسم بود. اما پس از «شورش ملای لنگ»، احساس کرد که تلاش های او در جهت مدرنایزیشن و تغییرات اجتماعی با مقاومت شدیدی مواجه شده است. اعتراضات و شورش ها نشان داد که بسیاری از اشراف جامعه، به ویژه اشراف سنتی، آماده پذیرش تغییرات بنیادین نیستند.

به دنبال این شورش، امان الله خان به تجدید نظر در برخی از سیاست هایش پرداخت.

در واقع به نوعی به فشارهای اجتماعی و سیاسی تسلیم شده و به وضعیت موجود که تحت نظام فیودالی بود، دوباره بازگشت.

از آن پس تصمیمات امان الله خان به گونه ای نشاندهنده آن است که او به نوعی نماینده ای از نظام فیودالی شده بود، که در تلاش برای حفظ قدرت خود و تکیه بر سیستم های سنتی قبیله‌ای است و به نوعی به اشراف محلی روی آورده است.

نادرشاه (۱۹۲۹-۱۹۳۳) نیز با توجه به این که در دوران خود به مدرنایزیشن و تغییرات اجتماعی توجه داشت، اقداماتی برای کاهش قدرت فیودال ها و تقویت دولت مرکزی انجام داد. اما در عین حال، روش های استبدادی قابل توجهی داشت که در سرکوب

های سیاسی و نظامی او نمایان شد. اما هیچ یک اقدامات او به طور کامل به اضمحلال فیودالیسم منجر نشد و بسیاری از نهادهای فیودالی همچنان در ساختار اجتماعی باقی ماندند.

در دوران ظاهرشاه (۱۹۳۳-۱۹۷۳) نیز تحولات و اصلاحات در زمینه های اجتماعی و اقتصادی آغاز شد. ظاهرشاه سعی کرد که سیستم فیودالی را با برنامه های اصلاحی تحت تأثیر قرار دهد، اما سیاست های او بیشتر با حفظ قدرت و استقرار نظام سیاسی مطلقه اش همراه بود. بنابراین این تغییرات به طور کامل موفق نبوده و بسیاری از ساختارهای فیودالی در نهایت پابرجا ماندند.

محمد داود خان (سردار) (۱۹۷۳-۱۹۷۸) که خود عضو معتبر ارستوکراسی بود و با یک کودتای نظامی برای بار دوم به قدرت رسید، ذاتاً شخص مستبدی بود که تلاش هایی برای کاهش سلطه فیودال ها و افزایش قدرت دولت مرکزی انجام داد، اما بنابر تعلقات ارستوکراتیک تمایل بیشتری به حفظ نظام فیودالی داشت، تا اینکه خود در اثر یک کودتای نظامی از قدرت خلع گردید.

در نهایت، میتوان گفت که تلاش های این چهار نفر به طور همزمان به سوی اضمحلال فیودالیسم و همچنین به تمرکز قدرت و استبداد منجر شد تا اصلاح و اضمحلال فیودالیسم.

نیمه مستعمره

نیمه مستعمره به جوامعی اطلاق می شود که اگرچه به طور رسمی تحت کنترل یک کشور دیگر نیستند، اما هنوز وابستگی اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی به آن کشور دارند. این وابستگی ممکن است از طریق نفوذ اقتصادی، قراردادهای ناعادلانه، یا دخالت های سیاسی و نظامی شکل بگیرد. بنابراین، این جوامع در عمل به گونه ای تحت سلطه یا تأثیر یک قدرت بزرگتر قرار دارند بدون آنکه به طور رسمی مستعمره به حساب آیند. این اصطلاح معمولاً برای توضیح وضعیت پیچیده ای به کار میرود که در آن استقلال ظاهری با نوعی وابستگی عمیق همراه است.

۱. **تسلط خارجی:** در طول تاریخ، افغانستان تحت تأثیر قدرت های خارجی قرار داشته است. از جمله نفوذ بریتانیه در قرن نوزدهم و بیستم، و سپس تسلط شوروی در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰. این نفوذها سبب شد که برخی از سیاست ها و تصمیمات کلیدی کشور تحت تأثیر قدرت های خارجی قرار بگیرد.

همچنین هجوم نیروهای ایالات متحده و نیروهای ناتو در سال ۲۰۰۱ تأثیرات عمیق و چندبعدی بر وضعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این کشور داشته است.

حضور نظامی و اقتصادی نیروهای غربی باعث شد که افغانستان به شدت به کمک های مالی بین المللی وابسته شود. این وابستگی اقتصادی میتواند به برخی از ویژگی های مستعمره وار بودن اشاره کند، زیرا اقتصاد کشور به خاطر ورودی های (واردات) خارجی و نهادهای بین المللی شکل می گیرد.

این وضعیت، فرصت هائی را کف دست برخی افراد و گروه های محلی به عنوان کمپرادور گذاشت تا منافع خارجی ها را نمایندگی کنند.

۲. **اقتصاد وابسته:** اقتصاد افغانستان به دلیل مشکلات ساختاری و کمبود منابع داخلی، به تأمین مالی، صادرات و کمک های خارجی وابسته است. این وابستگی میتواند به معنای وجود نوعی مستعمرگی باشد که در آن اقتصاد و منابع کشور تحت کنترل عوامل خارجی قرار دارد.

۳. **موجودیت سرمایه داران کمپرادور (Comprador):** افراد یا طبقه ای از سرمایه گذاران و تجار که در کشورهای در حال توسعه، به ویژه در جوامع مستعمره یا وابسته به اقتصاد کشورهای پیشرفته، فعالیت می کنند. این افراد معمولاً واسطه هائی هستند که کالاها و خدمات خارجی را به بازار محلی عرضه می کنند و در واقع منافع اقتصادی کشورهای خارجی را در کشور نمایندگی می کنند.

در افغانستان برخی افراد و گروه ها به عنوان کمپرادور عمل می کنند. بعد از سال ها جنگ و بیثباتی، بسیاری از تجار و سرمایه گذاران در افغانستان به تأمین نیازهای بازار محلی از طریق واردات کالاهای خارجی روی آورده اند. همچنین، مشتریان و مصرف کنندگان افغان، به خاطر محدودیت های تولید داخلی، به طور قابل توجهی به کالاهای وارداتی وابسته اند. این وضعیت منجر به تقویت ساختار اقتصادی وابسته و عدم توسعه پایدار در کشور شده است.

به طور کلی، وجود کمپرادور در افغانستان نشاندهنده وابستگی اقتصادی این کشور به خارج است و چالش های زیادی را برای استقلال اقتصادی و توسعه پایدار به همراه دارد.

۴. **تأثیرات نظامی و سیاسی:** در دوران جنگ های داخلی و پس از آن، افغانستان با مشکلاتی از قبیل دخالت های نظامی خارجی و تغییرات سیاسی شدید مواجه بوده است. این شرایط باعث شده که حاکمیت ملی افغانستان به نوعی آسیب ببیند و ساختار سیاسی و اجتماعی آن تحت تأثیر عوامل خارجی قرار گیرد.

نیمه فیودالی

اصطلاح «نیمه فیودالی» (Semi-feudalism) به وضعیتی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی اشاره دارد که در آن عناصر و ویژگی های نظام فیودالیسم به طور کامل از بین نرفته اند، بلکه در کنار یا در تعامل با ساختارهای دیگر اقتصادی و سیاسی وجود دارند. به عبارت دیگر در آن عناصر و ویژگی های سیستم فیودالیسم، مانند روابط نابرابر بین ارباب و رعیت، هنوز وجود دارند، اما برخی از ساختارهای کلیدی آن، نظیر پادشاهی مطلق یا سیستم اشرافی، تغییر یافته یا به کلی از بین رفته اند.

نظام فیودالیسم به طور مشخص شامل رابطه ای نابرابر بین ارباب و رعیت است که در آن رعیت معمولاً به زمین های ارباب وابسته است و در عوض، ارباب امنیت و حفاظت از وی را تأمین می

کند. در نظام های نیمه فیودالی، ممکن است هنوز نشانه هایی از این روابط نابرابر و وابستگی وجود داشته باشد، اما این نشانه ها ممکن است در سایه تحولات مدرنسازی، صنعتی سازی، یا تغییرات اجتماعی شکل گرفته باشند.

نیمه فیودالتی میتواند شامل موارد زیر باشد:

۱. وجود کارگران یا دهقانان وابسته به زمین یا ارباب، که علیرغم مدرنسازی ممکن است به شیوه های سنتی کار کنند.

۲. وجود سلسله مراتب اجتماعی و اقتصادی که نقش های مشخصی را برای افراد بر اساس وابستگی به منابع یا زمین تعیین می کند.

۳. عدم وجود نهادهای سیاسی و اقتصادی قوی و یا نهادهای دولتی که الگویی مدرن از حاکمیت و مالکیت را دنبال کنند.

بنابراین، اصطلاح «نیمه فیودالی» ممکن است شامل نشانه هایی از مناسبات بردگی و روابط نابرابر باشد، اما مفهوم آن فراتر از این است و به وضعیتی پیچیده تر اشاره دارد که تحت تأثیر تحولات مختلف تاریخی و اجتماعی قرار دارد.

به عبارت دیگر، نظام نیمه فیودالی ممکن است به شکل جدیدی از سلطه و نظارت مبتنی بر تحولات اقتصادی و اجتماعی مدرنتر شکل بگیرد، بدون اینکه به ساختارهای قدیمی مانند پادشاهی و قشر اشرافی وابسته باشد. در این حالت، زمینه های اقتصادی و اجتماعی که به روابط نابرابر دامن می زنند، ادامه پیدا می کنند، حتی اگر صورت آن ها تغییر کرده باشد.

بنابراین، «نیمه فیودالی» به معنای استمرار برخی از مناسبات اقتصادی و اجتماعی نابرابر است بدون الزام وجود پادشاهان و اشراف به صورت سنتی، و شامل تعامل با ویژگی هایی از دنیای مدرن نیز می شود.

عبارت «نیمه مستعمره» و «نیمه فیودالی» در مورد افغانستان به دلایل مختلفی استفاده می شود که به ویژگی های اقتصادی، سیاسی

و اجتماعی این کشور در دوره های مختلف تاریخ آن مربوط می شود. این توصیف ها به طور خاص در قرن بیستم و به ویژه پس از جنگ های داخلی و تحولات سیاسی در کشور به کار می روند. دلایل زیر میتواند توضیح دهنده این توصیفات باشد:

دلایل «نیمه فیودالی»

۱. سلسله مراتب سیاسی و اجتماعی: افغانستان به طور تاریخی دارای ساختارهای قبیله ای و محلی بوده است که بر اساس روابط نابرابر قدرت در بین اقشار و اقوام مختلف قرار داشته است. این اقشار اغلب در سطح محلی قدرت و نظارت داشتند و به نوعی در برابر دولت مرکزی فعالیت می کردند.

۲. توزیع نابرابر زمین: اعطای زمین به خوانین و اقشار اشرافی، که به عنوان اربابان محلی عمل می کردند، شباهت های زیادی به فیودالیسم دارد. در این نوع سیستم، حقوق و وظایف به طور نابرابر توزیع می شود و مردم محلی به شدت به خوانین وابسته هستند.

۳. اقتصاد زراعتی: بخش بزرگی از اقتصاد افغانستان به زراعت وابسته است و بسیاری از مردم در روستاها تحت تأثیر خوانین و سران قبیله ای هستند. این روابط به نوعی شبیه به ساختارهای فیودالی است که در آن تولیدات زراعتی و منابع دیگر تحت نظارت اقشار خاصی قرار دارد.

۴. ناامنی و ضعف دولت مرکزی: ضعف های تاریخی دولت مرکزی افغانستان و عدم توانایی آن برای کنترل کامل مناطق دورافتاده و قبیله ای باعث شده که نظام های محلی قدرت خود را حفظ کنند و روابط نابرابر در سطح محلی ادامه یابد.

به طور کلی، توصیف افغانستان به عنوان یک «جامعه نیمه مستعمره و نیمه فیودالی» نتیجه پیچیدگی ها و چالش های سیاسی،

اجتماعی و اقتصادی این کشور در طول تاریخ است، که همواره تحت تأثیر عوامل داخلی و خارجی بوده است.

تبصره:

گذار از یک روند تکامل اقتصادی به روند دیگری، مانند انتقال از نظام بردگی به فئودالیسم، معمولاً یک فرآیند پیچیده و چند بعدی است که نمی تواند به سادگی از طریق یک فرمان شاهانه انجام شود. در حقیقت، این گونه انتقال ها بیشتر ناشی از تغییرات بنیادی در ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه هستند و تحت تأثیر عوامل مختلفی قرار دارند.

به طور کلی، انتقال از یک نظام اقتصادی به نظام دیگر معمولاً نتیجه تحولات و توسعه تولید (رشد نیروهای تولیدی) تغییرات در روابط اقتصادی و اجتماعی، و همچنین ناهماهنگی ها و تضادهای درون اجتماعی است:

۱. **رشد نیروهای تولیدی:** به معنای افزایش کارایی، بهبود تکنالوجی، و ارتقاء کیفیت نیروی کار و ابزار تولید است. این تغییرات میتوانند منجر به افزایش تولید، کاهش هزینه ها و بهبود شرایط زندگی مردم شوند.

توسعه و پیشرفت توانایی ها منابع و خدمات و شامل سه عنصر اساسی است:

الف- کارگران (نیروی کار): افراد و کارگرانی که با مهارت ها و توانایی های خود در فرآیند تولید دخالت دارند.

ب - ابزار تولید: وسایل، ماشین آلات و تکنالوجی هایی که در تولید کالاها و خدمات به کار می روند.

ج - مواد خام: منابع طبیعی و مواد اولیه ای که برای تولید کالاها استفاده می شوند.

افزایش نیروهای تولیدی میتواند به تغییرات در روابط تولید و ساختار اجتماعی منجر شود. به عبارتی، زمانی که نیروهای تولیدی به حدی از پیشرفت می رسند که روابط تولید موجود (که معمولاً نابرابر و طبقه ای هستند) دیگر متناسب با وضعیت اقتصادی نیستند، ممکن است تضادهایی به وجود آید که منجر به تغییرات اجتماعی و انقلابات شود.

۲. **تضادهای اجتماعی:** تضادهای اجتماعی (مثلاً بین طبقات کارگر و اشراف) میتواند به تغییرات بنیادین در نظام های اقتصادی منجر شود.

۳. **تحولات سیاسی و اجتماعی:** تغییرات سیاسی، مانند انقلاب ها بر روی نظام های اقتصادی تأثیر می گذارد.

بنابراین، اگرچه ممکن است یک فرمان شاهانه بخشی از یک فرآیند تغییر باشد، اما این فرآیند خود از قبل و معمولاً به صورت تدریجی و تحت تأثیر عوامل مختلفی شکل می گیرد. لذا نمی توان گفت که یک فرمان به تنهایی میتواند مسئول یک روند تکامل اقتصادی باشد.

در شرایطی که بحران های اقتصادی یا نابرابری های اجتماعی تشدید می شوند، ممکن است که گروه های مختلف اجتماعی فشارهایی به نظام وارد کنند که منجر به تغییرات مشخصی در مناسبات اقتصادی شود.

تغییرات در ساختار قدرت سیاسی و بیوروکراتیک میتواند به بازگشت به شیوه های تولید پیشین منجر شود، به ویژه اگر نهادهای دولتی و اجتماعی نتوانند یا نخواهند اصلاحات لازم را به درستی اجرا کنند. بنابراین، اگر نهادهای بیوروکراتیک ضعیف شوند یا به نفع منافع خاص عمل کنند، ممکن است شرایطی ایجاد شود که مناسبات قبلی برگردند.

تاریخ نشان داده است که در برخی موارد، کشورها بعد از دوره هایی از سرمایه داری یا مدرنیزیشن، به شیوه های تولید پیشین (مثل ارباب رعیتی یا ترتیبات قبیلوی) برمی گردند. این

پدیده ممکن است در شرایط خاصی که ساختارهای اجتماعی و اقتصادی به هم ریخته و بی ثباتی حاکم شده است، اتفاق بیفتد.

با توجه به این نکات، به طور خلاصه، بازگشت به شیوه تولید قبلی امکان پذیر است، اما به شدت به شرایط خاص تاریخی، سیاسی و اجتماعی بستگی دارد. بنابراین، تجربیات تاریخی مانند تجربه امان الله خان در افغانستان نشاندهنده این مسأله هستند که شرایط میتواند به گونه ای تغییر کند که مناسبات اقتصادی و اجتماعی قبلی دوباره حاکم شوند، و این از ویژگی های اصلاحات است.

ادامه دارد

روسیه بلشویک و حقیقت دیکتاتوری پرولتاریا

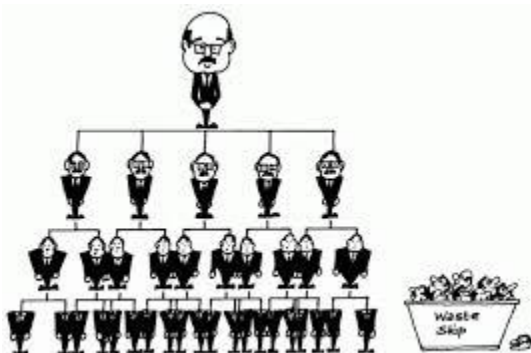
در روسیه بلشویک ها بر کشوری با ۱۴۰ میلیون جمعیت دست یافتند. یک سازمان سیاسی به نام دیکتاتوری پرولتری، یعنی حزب کمونیست، حاکم مطلق روسیه شد. در اینحال دیکتاتوری پرولتاریا اساساً دیکتاتوری پرولتاریا نبود. میلیون ها نفر نمی توانستند همه دیکتاتور باشند. همچنین هزاران نفر از اعضای حزب نمی توانستند دیکتاتور باشند. یک دیکتاتوری به دلیل ماهیت خود به تعداد کمی از افراد محدود می شود. هر چه تعداد آنها کمتر باشد، دیکتاتوری قوی تر و متحدتر است. در عمل، دیکتاتوری همیشه در دست یک نفر است، یک مرد قوی که اراده او رضایت هم دیکتاتورهای اسمی را ناگزیر می کند. غیر از این نمی تواند باشد، و بلشویک ها هم همینطور بودند.

دیکتاتور واقعی نه پرولتاریا بود و نه حتی حزب کمونیست. از نظر تیوری قدرت در اختیار کمیته مرکزی حزب بود، اما در واقع حلقه درونی آن، کمیته ای به نام دفتر سیاسی یا «پولیتبوریو» از آن بهره می برد. اما حتی پولیتبوریو نیز

دیکتاتور واقعی نبود، زیرا در یک دفتر سیاسی در مورد هر مسئله مهم نظرات متفاوتی وجود دارد، طوری که وقتی مهره های زیادی وجود دارد، اینکار صورت می گیرد. اما دیکتاتور واقعی مردی بود که نفوذش از حمایت اکثریت دفتر سیاسی برخوردار بود. آن مرد لنین بود، و او بود که «دیکتاتوری پرولتری» واقعی بود، همانطوری که برای مثال، موسولینی، نه حزب فاشیست، دیکتاتور در ایتالیا بود. از همان آغاز تشکیل حزب بلشویک تا آخرین روز زندگی لنین، همیشه نظرات و عقاید لنین اجرا می شد. زمانی که کل حزب مخالف نظر او بود و حتی زمانی که کمیته مرکزی به شدت با پیشنهادات او مبارزه می کرد، اراده او غالب بود. در تمام دوره های حساس تاریخ بلشویک ها چنین بود. زیرا دیکتاتوری به معنای تسلط قوی ترین شخصیت و برتری یک اراده واحد است.

برگرفته شده از: «بسوی پایان تاریخ»

از فساد قدرت تا ضرورت خودمدیریتی



مخالفت حزب و تشکیلات عریض و طویل حزبی و سیاسی به دلیل مخالفت با اقتدار و هیرارکی (سلسله مراتب) است. زیرا شکل گیری احزاب بزرگ و سازمان های سیاسی عریض و طویل ممکن است به دیکتاتوری و تمرکز قدرت منجر شود، مثال های زنده آن روسیه و چین هستند. زمانی که احزاب سرمست از قدرت فاسد شد، همه چیز در آن جا به فساد گرائید. طوری که «تیوری دولت مقتدر» عملاً ناکام شد.

از این نقطه به بعد ثابت شد که هرگونه رهبری متمرکز، خواه به نام کارگری، خواه به نام دیگر نهادهای سیاسی میتواند خطر استبداد را افزایش دهد. اما خودآگاهی و خودمدیریتی، یعنی عمل خودجوش و مستقل جوامع که از طریق همکاری مستقیم (یا دموکراسی مستقیم) بدون واسطه به سازمانیابی اجتماعی ایجاد می شود، انتظار بازسازی جامعه از طریق احزاب را به امیدی عبث مبدل می کند.

یکی باید این را بپرسد که احزاب سیاسی ظرفیت های مادی را که باید خصائل اقتدارگرایی فردی شان را به فراموشی بسپارند و خود را وقف طبقه کارگر، یا طبقه ای کنند که یک بخش کوچک بدنه آن ها را می سازد، از کجا و چطور کسب می کنند؟

تجارب تاریخی همیشه نشان داده اند که احزاب بزرگ معمولاً به نفع اعضای خود و به ضرر ایده های انقلابی حرکت کرده اند. آن ها معتقدند که احزاب در عمل تمایل دارند به حفظ قدرت خود بپردازند و به جای خدمت به منافع عمومی، به منافع خاصی توجه کنند. از جانبی رویکردهای سفت و سخت در نوع خود استبدادی اند و از تنوع ایده ها و ابتکارات خلاق انسانی جلوگیری می کنند.

مخالفت با اقتدار و سلسله مراتب یکی از اصول بنیادین انارشیزم است. انارشیزم ها باور دارند که شکلگیری احزاب بزرگ و سازمان های سیاسی به دیکتاتوری و تمرکز قدرت منجر می شود بنابراین به جای تمرکز بر سازمان های بزرگ و رهبران، بر اهمیت خودآگاهی و خودمدیریتی مردم تأکید دارند.

افق نو

ارگان مرکزی جبهه انقلابی مردم

NEW HORIZON

Central Publishing organ of the People's
Revolutionary Front

نشانی تماس: s.sayeb20@yahoo.co